داستان های بحارالانوار

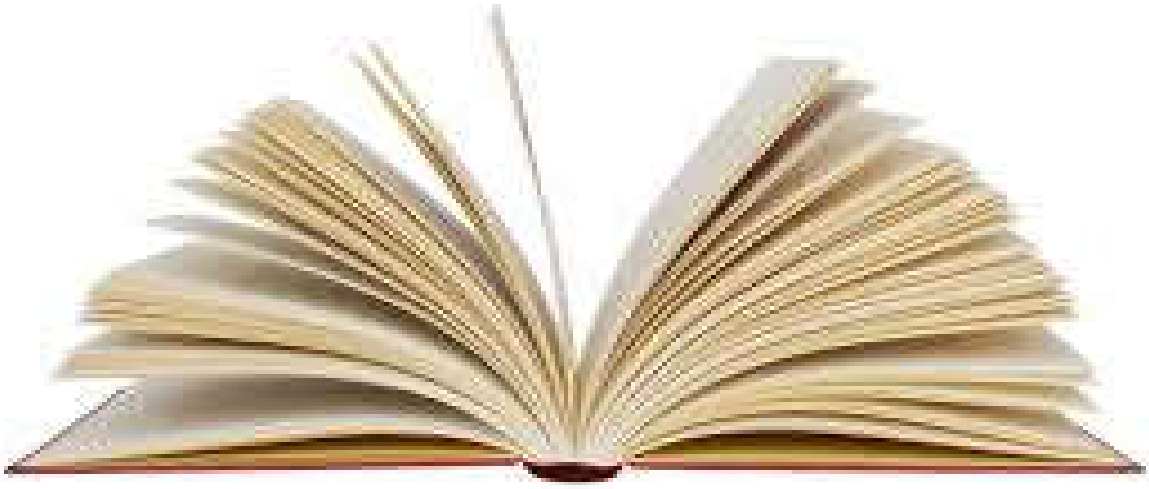

❖ **رفیقان همسفر**

پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله با گروهی به مسافرت رفته بودند، در بین سفر فرمود: گوسفندی را ذبح کرده از آن غذا تهیه کنند. یکی از آنها گفت: من ذبح کردن گوسفند را به عهده می گیرم. دیگری گفت: پوست کندن آن را من انجام می دهم. سومی قطعه قطعه کردن او را پذیرفت. و چهارمی پختن و آماده کردن آن را به عهده گرفت.

حضرت فرمود: من هم هیزم جمع می کنم. عرض کردند: یا رسول الله ! این کار را نیز ما انجام می دهیم. فرمود: می دانم که شما می توانید این کار را انجام دهید ولی خداوند از کسی که با رفقای خویش همسفر بوده و برای خود امتیازی قایل شود، راضی نیست. سپس حضرت برخاست و به جمع آوری هیزم پرداخت.

آری این است اخلاق کریمه.

❖ **انسان بزرگ**

موقعی که رسول خدا صلی الله علیه و آله سربازان اسلام را آماده جنگ تبوك می ساخت، یکی از بزرگان بنی سلمه به نام جد بن قیس که ایمان کامل نداشت، محضر پیامبر صلی الله علیه و آله رسید و عرض کرد: اگر اجازه دهی من در این میدان جنگ، حاضر نشوم و مرا گرفتار گناه مساز! زیرا من علاقه شدید به زنان دارم، چنانچه چشمم به دختران رومی بیفتد ممکن است فریفته آنها شده دل از دست بدهم و نتوانم بجنگم و گرفتار گناه شوم. رسول خدا صلی الله علیه و آله به او اجازه داد.

در این وقت آیه نازل شد؛ (بعضی از آنها می گویند: به ما اجازه ده در این جهاد شرکت نکنیم و ما را به گناه گرفتار مساز، آگاه باشید که آنان(به واسطه بهانه جویی غلط) هم اکنون در میان فتنه و گناه افتاده اند و جهنم گرداگرد کافران را احاطه کرده است.(منظور ترك اولی است.)

خداوند با این آیه عمل آن شخصی را محکوم کرد. آنگاه حضرت رو به طایفه بنی سلیم نمود و فرمود: بزرگ شما کیست؟ در پاسخ گفتند: جدبن قیس، لکن او آدم بخیل و ترسویی است. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: درد بخل بدترین دردهاست. سپس فرمود: بزرگ شما آن جوان سفیدرو، بشر بن براء، است که مردی سخاوتمند و گشاده روی است .

- **یك درس آموزنده**

پیامبر خدا صلی الله علیه و آله سحرگاه به شخصی وعده داد که در کنار تخته سنگ بزرگی منتظر آن شخص باشد، آن مرد رفت و برنگشت، تا این که آفتاب بالا آمد و هوا گرم شد، اصحاب دیدند حضرت از شدت گرما سخت نارحت است.

عرض کردند: یا رسول الله ! پدر و مادرمان به فدایت باد! اگر تغییر مکان داده به سایه تشریف ببری بهتر است. پیامبر اسلام حاضر نشد جایش را عوض کند و فرمود: من به آن شخص وعده داده ام در این مکان منتظرش باشم و اگر نیامد تا هنگام مرگ اینجا خواهم بود تا روز قیامت از همین مکان برانگیخته شوم.

- **پیامبر صلی الله علیه و آله و مبارزه با کارهای بی منطق**

حلیمه خاتون، مادر شیری حضرت پیامبر صلی الله علیه و آله نقل می کند: پیامبر صلی الله علیه و آله سه ساله بود روزی به من گفت: ای مادر! چرا دو برادرانم را (منظورش دو فرزندان حلیمه بود) روزها نمی بینم؟ گفتم: فرزندم! آنها روزها گوسفندان را به بیابان برای چراندن می برند. گفت: چرا من همراه آنها نمی روم؟ گفتم: آیا دوست داری همراه آنها به صحرا بروی؟ گفت: آری!

صبح بعد روغن بر موی محمد صلی الله علیه و آله زدم و سرمه بر چشمش کشیدم و یك (مهره یمانی) برای حفاظت او بر گردنش آویختم. حضرت که از دوران کودکی با خرافات و کارهای بی منطق مبارزه می کرد، فورا آن مهره را از گردن بیرون آورد و به دور انداخت. آنگاه رو به من کرد و گفت: مادر جان! این چیست؟ من خدایی دارم که مرا حفظ می کند.

- **حق شناسی پیامبر صلی الله علیه و آله**

بیست و پنج سال از عمر مبارك پیامبر گذشته بود با حضرت خدیجه (ع) ازدواج کرد، در یکی از سالها باران نیامد در اثر خشکسالی حیوانات مردند و قحطی شد .

حلیمه خاتون در اثر نیازمندی به مکه آمد تا هزینه زندگی خود را تاءمین کند، حضور رسول خدا رسید و شرح حال خود را بیان نمود، حضرت از مال خدیجه چهل گوسفند و شتر به حلیمه داد. و بدینوسیله از مادر شیری خود قدردانی نمود.

- **قوانین آسان**

شخصی یکی از قوانین مذهبی را شکسته و خطا کار شده بود. خدمت پیغمبر صلی الله علیه و آله رسید و گفت: هلاك شدم! هلاك شدم! پیغمبر صلی الله علیه و آله پرسید: چه کار کرده ای؟ مرد گفت: در ماه رمضان با زنم همبستر شده ام. اکنون چاره چیست؟

حضرت فرمود: یك نفر غلام بخر و آزاد کن! مرد گفت: نمی توانم. پیامبر صلی الله علیه و آله: دو ماه روزه بگیر! مرد: توانای دو ماه روزه گرفتن ندارم. پیامبر صلی الله علیه و آله : برو شصت فقیر را غذا بده! مرد: برای خوراك دادن شصت نفر فقیر وسیله ای ندارم.

پیامبر صلی الله علیه و آله کمی سکوت کرد. در این وقت شخص دیگری وارد شد و یك سبد خرما به پیغمبر

تقدیم کرد. حضرت فرمود: این سبد خرما را ببر و در بین مردم فقیر تقسیم کن!

مرد عرض کرد: ای پیامبر خدا! در سراسر این شهر هیچ کس از من فقیرتر نیست. حضرت لبخندی زد و گفت: بسیار خوب، برو این خرماها را میان زن و فرزندانت تقسیم کن.

- **راه ورود از درهای بهشت**

مرد مؤمنی خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله رسید و عرض کرد: یا رسول الله! من پیرمرد سالخورده ام، از انجام نماز، روزه، حج و جهاد ناتوانم، دیگر نمی توانم از عهده عبادتهایم برآیم، به من کلام سودمندی بیاموز و وظیفه ام را سبك نما!

حضرت فرمود: دوباره مطلبت را بگو!
مرد سه بار تقاضای خود را تکرار نمود.
رسول خدا فرمود: آنچه در اطراف تو از درخت و کلوخ بود بر ضعف و ناتوانی تو گریست. اینك برای جبران ناتوانیت بعد از نماز صبح، ده بار بگو: (سبحان الله العظیم و بحمده و لاحول و لا قوه الا بالله العلی العظیم) براستی خداوند بوسیله آن تو را از کوری ، دیوانگی ، خوره ، فقر و ورشکستگی نجات می بخشد.

پیرمرد عرض کرد: یا رسول الله! این برای دنیا است، برای آخرت چه؟ فرمود: مدام بگو؛ (اللهم اهدنی من عندك وافض علی من فضلك و انشر علی من رحمتك و انزل علی من برکاتك) : خدایا! مرا از جانب خود هدایت نما! و از فضل و احسانت بر من بیفشان! و از رحمت و برکاتت بر من به پراکن!

سپس پیامبر فرمود: اگر این پیرمرد (که سالها عبادت کرده و اکنون ناتوان است)این ذکر را ادامه دهد و عمدا ترك نکند در هشت بهشت به روی وی باز می شود و از هر کدام خواست وارد بهشت می گردد.

- **گروه دهگانه امت پیامبر صلی الله علیه و آله در محشر**

جمعی از یاران پیامبر صلی الله علیه و آله در منزل ابوایوب انصاری بودند معاذبن جبل که در کنار رسول خدا نشسته بود. از حضرت معنای آیه (یوم ینفخ فی الصور فتاءتون افواجا) را سؤال کرد.

حضرت فرمود: ای معاذ! از مطلب بزرگی پرسش نمودی، آنگاه اشك از دیدگان پیامبر صلی الله علیه و آله جاری شد و فرمود: ده گروه از امت من در ده صفت گوناگون وارد صحرای محشر می شوند که از سایر مسلمانان جدا هستند:

بعضی به صورت میمون، برخی به صورت خوك، بعضی پاها بالا و صورتشان پایین به سوی محشر کشیده می شوند، برخی کور و لال، بعضی زبانشان را می جوند در حالی که عفونت از دهانشان سرازیر است و اهل محشر از کثافت دهان آنان ناراحت می شوند، برخی دست و پابریده، بعضی بر شاخه های آتش آویخته، برخی بدبوتر از مردار گندیده و بعضی در پوشش آتشین وارد محشر می شوند و آنها عبارتند از:

1:سخن چین، به صورت میمون.
2:حرامخواران، به صورت خوك.
3:ربا خواران، واژگون (پاها به طرف بالا و سرها به طرف زمین.)
4:ستمگران، کور.
5:خود پسندها، کر و لال.
6:عالم بی عمل و قاضی ناحق، در حال جویدن زبان خود...

7:آزار دهندگان همسایه، دست و پا بریده.
8:خبر گزاران سلطان ظالم، آویخته به شاخه های آتش.
9:شهوت پرستان و عیاشان و آنان که حقوق الهی را پرداخت نمی کنند، بدبوتر از مردار گندیده.
10:متکبران و مغروران، در پوششی از آتش در روز قیامت محشور خواهند شد.

❖ **پیامبر صلی الله علیه و آله با مردگان سخن می گوید !**

جنگ بدر پایان یافت ، دشمنان اسلام فرار کردند و جمعی از بزرگان قریش به هلاکت پرسیدند. پیامبر صلی الله علیه و آله دستور داد جنازه های کفار را در چاهی ریختند. تنها جنازه امیة بن خلف روی زمین ماند زیرا وی از بس که چاق بود در همان روز جنگ گندیده و پاشیده شده بود. پیامبر فرمود: او را به حال خود بگذارید و سنگ و خاك آن قدر رویش بریزید که زیر سنگ و خاك پنهان شود.

سپس حضرت بر سر آن چاه آمد و هر یك از آنها را صدا زد و فرمود: آیا آنچه را که پروردگارتان وعده داده بود، درست یافتید؟ همچنان که من آنچه را که خداوند وعده داده بود حق یافتم. شما خویشان بدی برای پیغمبرتان بودید، شما تکذیب کردید، دیگران تصدیقم نمودند. شما از وطنم بیرون راندید، دیگران پناهم داد، شما با من جنگیدید دیگران به من کمك کردند.

در این وقت بعضی از اصحاب گفتند:
یا رسول الله ! اینان پیکرهای مرده اند، چگونه با آنان سخن می گویی و چه فایده ای دارد؟ رسول اکرم فرمود: براستی فهمیدند آنچه را که خداوند به آنها وعده داده بود حق است. و شما شنواتر از آنان نیستید، ولی آنها قدرت جواب گفتن ندارند.

❖ **هفتصد درود خداوند**

روزی پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله با امیرالمؤمنین فرمود: یا علی! می خواهی تو را به چیزی مژده بدهم؟ علی علیه السلام: عرض کردم بلی، پدر و مادرم به قربانت! تو همیشه مژده دهنده هر چیزی بودی. فرمود: جبرئیل، نزد من آمد و از امر عجیبی مرا خبر داد. علی علیه السلام پرسید: امر عجیب چه بود؟

فرمود: جبرئیل خبر داد که هر کس از دوستان من، بر من تواءم با خاندانم صلوات بفرستد، درهای آسمان به روی وی گشوده می شود و فرشتگان هفتاد صلوات به او می فرستند و اگر گناهکار است گناهانش می ریزد همچنان که برگ درختان می ریزد و خداوند متعال به او خطاب می کند: (لبیك یا عبدی و سعدیك(. سپس به فرشتگان می فرماید: ملائکان من! شما به او هفتاد صلوات فرستادید، اما من بر او هفتصد صلوات می فرستم.

❖ **وظایف همسر از دیدگاه پیامبر**

بانویی خدمت پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله رسید و عرض کرد: یا رسول الله! حق شوهر بر زن چیست؟ حضرت فرمود:

1:زن باید از شوهرش اطاعت کند و از فرمان او خارج نشود.

2:زن نباید بدون اجازه شوهر از مال او صدقه بدهد.

3:زن نباید بدون اجازه شوهر روزه مستحبی بگیرد.

4:زن باید در همه حال(جز در موارد ممنوع)خود را به شوهرش عرضه کند و در اختیارش قرار گیرد.

5:زن نباید بدون اجازه شوهر از منزل خارج شود و اگر بدون اجازه از منزل شوهر خارج گردد، مورد لعن ملائکان آسمان، زمین و فرشتگان غضب و رحمت، قرار می گیرد تا به خانه اش برگردد.

❖ **راز احترام پیامبر صلی الله علیه و آله به خواهر**

رسول خدا صلی الله علیه و آله خواهر رضاعی(شیری)داشت، روزی خدمت حضرت آمد. پیامبر چون او را دید شادمان شد و عبای خود را برای او به زمین پهن کرد و او را روی آن نشانید، سپس به او رو کرد، با گرمی و لبخند با وی به گفتگو پرداخت، تا خواهرش برخاست و رفت.

اتفاقا همان روز برادر رضاعی اش نیز آمد. ولی پیغمبر با او مثل خواهرش رفتار نکرد. شخصی پرسید: یا رسول الله! چرا به خواهر بیشتر از برادر احترام نمودید؟ با این که او مرد بود. (یعنی او سزاوار به احترام بیشتر بود.)

حضرت فرمود: چون خواهر نسبت به پدر و مادرش بهتر از برادر خدمت می کند. بدین جهت خواهر را بیشتر از برادر محبت کردم.

❖ **احترام به کودك**

روزی رسول گرامی صلی الله علیه و آله نماز جماعت می گذارد، امام حسین علیه السلام نزدیك ایشان بود. هرگاه پیغمبر به سجده می رفت حسین بر پشت حضرت می نشست و هنگامی که حضرت سر از سجده بر می داشت، او را می گرفت و پهلوی خود می گذاشت. چند بار این کار تکرار شد و بدین گونه نمازش را به پایان رسانید.

یك نفر یهودی که ناظر بر این جریان بود عرض کرد: شما با کودکان طوری رفتار می کنید که ما هرگز با کودکان چنین رفتار نکرده ایم! پیغمبر فرمود: شما هم اگر به خدا و پیغمبر او ایمان داشتید، نسبت به کودکان رحم و مدارا می نمودید. یهودی به واسطه رفتار پسندیده پیغمبر گرامی مسلمان شد.

❖ **یتیمان جامعه را تربیت کنیم**

وقتی که جعفر طیار در جنگ شهید شد، خبرش به مدینه رسید. پیامبر خدا صلی الله علیه و آله به منزل جعفر تشریف آورد، به همسر وی (اسماء بنت عمیس) فرمود: کودکان جعفر را بیاور!رسول گرامی کودکان را در آغوش گرفت و آنها را بویید و گریست .

عبدالله فرزند جعفر می گوید: خوب به خاطر دارم آن روز که پیغمبر نزد مادرم آمد، مادرم گفت: یا رسول الله! جعفر به شهادت رسید؟ فرمود: آری و خبر شهادت پدرم را به او داد، در آن لحظه که دست محبت بر سر من و برادرم می کشید اشك از دیدگانش می ریخت و درباره پدرم دعا می نمود.

سپس به مادرم فرمود: ای اسماء! مایلی به تو مژده بدهم. عرض کرد: آری پدر و مادرم فدایت باد. فرمود: خدای بزرگ در عوض بازوان (قلم شده) جعفر دو بال به او عنایت فرمود تا در بهشت پرواز کند.

❖ شرط بیعت با پیامبر

پیامبر صلی الله علیه و آله به اصحاب خود فرمود:(الا تبایعونی) آیا با من بیعت نمی کنید؟ اصحاب عرض کردند: یا رسول الله! با شما بیعت می کنیم. پیغمبر فرمود: با من چنین بیعت کنید که هرگز از مردم چیزی نخواهید.

بعد از این ماجرا، یاران آن حضرت به قدری مواظب بودند که اگر یکی از آنان سوار بر مرکب بود تازیانه از دستش می افتاد، خودش پیاده می شد، بر می داشت و به کسی نمی گفت آن را به من بده.

امام صادق علیه السلام می فرماید:
شیعیان ما از کسی چیزی درخواست نمی کنند. کسی که بدون نیاز گدایی می کند گویا شراب می خورد.(گناهش مانند شراب خوردن است.)

❖ سفارشی در لحظه مرگ

هنگامی که جنگ احد به پایان رسید. سعد بن ربیع از یاران فداکار پیامبر اسلام در جنگ احد زخمی شد و به روی زمین افتاد. پس از آن که آتش جنگ فرو نشست، پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: کدام یك از شما می تواند مرا از حال سعد آگاه سازد. مردی گفت: من به جستجوی او می روم .

پیامبر صلی الله علیه و آله به محلی اشاره کرد و فرمود: آنجا را جستجو کن!
مرد می گوید: من به آن محل رفتم. دیدم سعد در میان کشته شدگان افتاده است صدا زدم یا سعد! پاسخ نداد. بار دیگر صدا زدم و گفتم: سعد! پیامبر خدا از حال تو جویا است. وقتی که نام پیامبر را شنید مانند جوجه نیمه جان سر از زمین برداشت و گفت: راست می گویی هنوز پیامبر زنده است؟

گفتم: آری، به خدا سوگند! خود حضرت فرمود: سعد با دوازده زخم وی روی زمین افتاده است. سعد گفت: خدا را شکر که همین طور است. پیامبر راست می گوید دوازده زخم نیزه بر بدنم وارد شده است .

اینك وقتی که برگشتی سلام مرا به پیامبر برسان و به یاران آن حضرت بگو: سعد گفت: به خدا سوگند! عذری در پیشگاه خداوند نخواهید داشت اگر خاری به پیکر پیامبر برسد در حالی که شما زنده هستید. سپس سعد نفس عمیقی کشید، مانند شتری که کشته باشند، خون از گلویش بیرون ریخت و چشم از جهان فرو بست .

محضر پیامبر برگشتم و سخنان سعد را به حضرت رساندم. حضرت فرمود: خداوند سعد را رحمت کند در دوران زندگی اش مرا یاری کرد و اکنون نیز موقع مرگ مرا سفارش می کند.

❖ قطره های اشك علی علیه السلام

ضیکی از اصحاب علی علیه السلام بنام (حبه عرنی) می گوید: شبی من با (نوف) در صحن حیاط دارالعمارة کوفه خوابیده بودیم، اواخر شب بود ناگاه دیدیم علی علیه السلام آهسته از داخل عمارت بیرون آمد وحشت فوق العاده او را فرا گرفته، قادر نیست توازن خود را حفظ کند، دست خود را به دیوار نهاده مانند افراد واله و حیران به آسمان نگاه می کند و این آیات را تلاوت می کند: ان فی خلق السموات و الارض...(سوره آل عمران/آیات ۱۹۱ الی ۱۹٤(

حبه عرنی می گوید: علی علیه السلام مکرر ای آیات را زمزمه می کرد و آنچنان دل باخته این زیباییها و آفریننده این همه عظمت گردیده بود و چنان از خود بی خود شده بود که گویی هوش از سرش پریده است.

حبه و نوف، هر دو در بستر خویش آرمیده و این منظره حیرت انگیز را نظاره می کردند. تا علی علیه السلام کم کم به خوابگاه حبه نزدیك شد و فرمود:
-حبه ! خوابی یا بیدار؟
-بیدارم ، یا امیرالمؤمنین ! شما با آن همه سوابق درخشان و با آن همه زهد و تقوا و عبادت بی نظیر از ترس خدا این چنین هستید، وای به حال ما، پس ما بیچارگان چه کنیم ؟!

علی علیه السلام چشمها را پایین انداخت و گریست. آنگاه فرمود: ای حبه! همگی ما روزی در برابر خدا، ایستگاهی داریم و هیچ یك از اعمال ما بر او پوشیده نیست. ای حبه! خداوند به من و تو از رگ گردن نزدیکتر هست، هیچ چیز نمی تواند بین ما و خدا حایل شود.

سپس به نوف فرمود:
-نوف ! خوابی ؟
-نه ، یا امیرالمؤمنین ! بیدارم ، حالت حیرت انگیز شما سبب شد که مدتی امشب اشك بریزم.
-ای نوف ! اگر امشب از خوف خدا زیاد گریه کنی ، فردا در مقابل خداوند چشمانت روشن خواهد شد.
ای نوف ! هر قطره اشکی که از ترس خدا از چشم کسی جاری شود، دریاهایی از آتش را خاموش می کند...!

آنگاه کمی حبه و نوف را پند و اندرز داد و در آخر فرمود: من به شما می گویم : خدا ترس باشید. سپس از آن دو نفر گذشت در حالی که با خود زمزمه می کرد و می گفت: خداوندا! کاش می دانستم هنگامی که از تو غفلت می کنم تو از من اعراض می کنی یا به من توجه داری؟ ای کاش می دانستم با این خواب طولانیم و کوتاهی کردنم در سپاسگزاری نعمت هایت، حالم در نزد تو چگونه است؟! حبه می گوید: به خدا قسم علی در همین حال بود تا صبح طلوع کرد.

❖ **امام علی علیه السلام در بالین حارث همدانی**

حارث همدانی یکی از دوستان و ارادتمندان مخلص حضرت علی بود، و مقام ارجمندی در نزد امام داشت حارث مریض شد، حضرت علی علیه السلام به عیادت او رفت و پس از احوالپرسی به او فرمود: ای حارث ! به تو بشارت می دهم که در وقت مرگ و هنگام عبور از پل صراط، و در کنار حوض کوثر، و موقع (مقاسمه) مرا می بینی و می شناسی.

حارث عرض کرد: مقاسمه چیست ؟حضرت فرمود: مقاسمه، با آتش انجام می گیرد. روز قیامت من با آتش جهنم مردم را تقسیم می کنم، به آتش می گویم: ای آتش ! این دوست من است او را رها کن ! و این دشمن من است او را بگیر!

آنگاه حضرت دست حارث را گرفت و فرمود: ای حارث! همین طور که دست تو را گرفته ام، پیامبر صلی الله علیه و آله دست مرا گرفته بود، در آن وقت من از حسد قریش و منافقین به آن حضرت شکایت نمودم، به من فرمود: هنگامی که روز قیامت برپا می شود من ریسمان محکم خدا را می گیرم ، و تو ای علی ! دامن مرا می گیری و شیعیان دامن تو را می گیرند...

سپس سه بار فرمود: ای حارث تو با آن کسی که دوستش داری خواهی بود و همراه کردارت می باشی. حارث برخاست و از شدت خوشحالی عبای خود را می کشانید و می گفت : بعد از این ، باکی ندارم که من به سوی مرگ روم ، یا مرگ به سوی من آید.

❖ نان جوی سبوسدار و کاسه شیر ترشیده

سویدة پسر غفله می گوید: روزی بعد از ظهر محضر علی علیه السلام رسیدم، دیدم حضرت در کنار سفره نشسته و کاسه شیر ترشیده که بویش به مشام می رسید، در سفره گذاشته و نان خشکی در دست آن حضرت است که سبوسهای جو در آن نمایان می باشد .

علی علیه السلام به من فرمود: تو نیز بیا از این غذا میل کن! گفتم: من روزه هستم. فرمود: از رسول خدا شنیده ام که می فرمود: هر کس به خاطر روزه از غذای مورد علاقه اش خود داری کند و نخورد، بر خداوند حق است او را از خوردنیهای بهشتی بخوراند و از آشامیدنیهای آن بنوشاند.

سویدة می گوید: به فضه، خدمتگزار آن حضرت، که با کمی فاصله در کنار حضرت ایستاده بود، گفتم: وای بر تو! چرا درباره این پیر مرد از خدا نمی ترسید و مراعات حال او را نمی کنید، نان از آرد الك نکرده به او می دهید؟ فضه گفت: سویدة ! تقصیر ما نیست، خود آن حضرت دستور داده که نانش از آرد الك نکرده باشد.

سویدة به حضور علی علیه السلام برگشت و گفتگوی خود را با فضه به عرض امام رساند. حضرت فرمود: پدر و مادرم فدای پیشوای بزرگ اسلام باد، که نانش از آرد الك نکرده بود و تا هنگام مرگ سه روز مرتب از نان گندم سیر نشد. معلوم شد که علی علیه السلام در طعام خوردن نیز پیرو رسول خدا صلی الله علیه و آله بوده است.

❖ رفتار با زیردستان

علی علیه السلام با غلامش، قنبر، برای خرید پیراهن وارد بازار کوفه شد، به مرد پیراهن فروش فرمود: دو پیراهن لازم دارم.ومرد عرض کرد: یا امیرالمؤمنین ! هر نوع پیراهنی بخواهی، من دارم. همین که حضرت فهمید این شخص، او را می شناسد از او گذشت، به جوان لباس فروش دیگری رسید که سرگرم خرید و فروش بود، از او دو پیراهن، یکی را به سه درهم و دیگری را به دو درهم خرید.

سپس به قنبر فرمود: پیراهن سه درهمی را تو بپوش ! قنبر عرض کرد: سرور من ! پیراهن سه درهمی بر اندام شما سزاوارتر است زیرا شما به منبر می روید و مردم را موعظه می کنید. لباس وزین بر اندام خطیب زیباتر است.

حضرت فرمود: قنبر! تو جوانی و جوان شکوه و آراستگی می طلبد. از طرفی من از پروردگارم حیا می کنم که خود را بر تو در لباس برتری دهم ، زیرا از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله شنیدم که می فرمود: (البسوهم مما تلبسون و اطعموهم مما تاءکلون) از آنچه می پوشید به آنها (غلامان خدمتگزاران) بپوشانید و از آنچه می خورید به آنان بخورانید.

علی علیه السلام پیراهن را پوشید آستین آن از دستش بلندتر آمد، مقدار زیادی را پاره کرد و دستور داد کلاه برای نیازمندان درست کنند. جوان عرض کرد: اجازه فرمایید سر آستین پاره را بدوزم. امام علیه السلام فرمود: بگذار همچنان بماند، گذشت عمر سریعتر از آراستن لباس است. علی علیه السلام پولها را داد و حرکت نمود .

کمی فاصله گرفته بود که صاحب مغازه آمد. پس از آنکه متوجه شد پسرش پیراهن ها را به قیمت زیاد فروخته است، خود را به حضرت رسانید، عذر خواست و گفت: یا امیرالمؤمنین ! پسرم شما را نشناخته و پیراهن ها را به قیمت زیاد به شما فروخته است. اینك تقاضا دارم این دو درهم زیادی را پس بگیرید. حضرت فرمود: من و پسرت در قیمت پیراهن ها به اندازه کافی صحبت کردیم و کم و زیاد نمودیم و هر دو راضی شدیم. بنابراین

معامله به رضایت طرفین انجام گرفته است، هرگز دو درهم را نخواهم گرفت.

❖ **عاقبت قرآن خوان بی تقوا**

در یکی از شبها امیرالمؤمنین علیه السلام از مسجد کوفه به سوی منزل خود حرکت کرد. کمیل بن زیاد که از یاران خوب آن حضرت بود امام را همراهی می نمود. گذرشان از کنار خانه مردی افتاد که صدای قرآن خواندنش بلند بود و این آیه را با صدای دلنشین و زیبا می خواند:

أَمَّنْ هُوَ قَانِتٌ آنَاءَ اللَّيْلِ سَاجِدًا وَقَائِمًا يَحْذَرُ الْآخِرَةَ وَيَرْجُو رَحْمَةَ رَبِّهِ ۗ قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ ۗ إِنَّمَا يَتَذَكَّرُ أُولُو الْأَلْبَابِ

❖ (آیا کسی که در ساعات شب به عبادت پروردگار مشغول است و در حال سجده و قیام، از عذاب آخرت می ترسید و به رحمت پروردگار امیدوار است. بگو آیا کسانی که می دانند با کسانی که نمی دانند یکسانند؟!) (زمر/ آیه ۹ /(

کمیل از حال معنوی این مرد بسیار لذت برد و در دل بر او آفرین گفت. بدون آنکه سخنی در زبان بگوید. حضرت به حال کمیل متوجه شد و رو به او کرد و فرمود: ای کمیل ! صدای قرآن خواندن او تو را گول نزد زیرا او اهل دوزخ است (چه بسا قرآن خوانی هست که قرآن بر او لعنت می کند) و بزودی آنچه را که گفتم به تو آشکار خواهم کرد! کمیل از این مسئله متحیر ماند، نخست اینکه امام علیه السلام به زودی از فکر و نیت او آگاه گشت، دیگر اینکه فرمود: این مرد با آن حال روحانیش اهل دوزخ است.

مدتی گذشت. حادثه گروه خوارج پیش آمد و کارشان به آنجا رسید که در مقابل امیرالمؤمنین ایستادند و علی علیه السلام با آنان جنگید در حالی که حافظ قرآن بودند. پس از پایان جنگ که سرهای آن طغیان گران کافر بر زمین ریخته بود، امیرالمؤمنین علیه السلام رو به کمیل کرد در حالی که شمشیری که هنوز خون از آن می چکید در دست داشت، نوك آن را به یکی از آن سرها گذاشت و فرمود: ای کمیل ! این همان شخصی است که در آن شب قرآن می خواند و از حال او در تعجب فرو رفتی. آنگاه کمیل حضرت را بوسید و استغفار کرد.

❖ **احترام به شخصیت و خرید آزادگان**

مردی خدمت علی علیه السلام آمد و عرض کرد: یا امیرالمؤمنین من حاجتی دارم. فرمود: حاجتت را روی زمین بنویس ! زیرا که من گرفتاری تو را آشکارا در چهره تو می بینم (لازم نیست با زبان بیان کنی) مرد روی زمین نوشت.(انا فقیر محتاج) من فقیری نیازمندم.

علی علیه السلام به قنبر فرمود: با دو جامه ارزشمند او را بپوشان. مرد فقیر پس از آن، با چند بیت شعر از امیرالمؤمنین علیه السلام تشکر نمود. حضرت فرمود: یکصد دینار نیز به او بدهید! بعضی گفتند: یا امیرالمؤمنین او را ثروتمند کردی!

علی علیه السلام فرمود: من از پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که فرمود: مردم را در جایگاه خود قرار دهید و به شخصیتشان احترام بگذارید. آنگاه فرمود: من براستی تعجب می کنم از بعضی مردم ، آنان بردگان را با پول می خرند ولی آزادگان را با نیکی های خود نمی خرند.(نیکی ها انسان را برده و بنده می کند.)

❖ **رفاقت با سه کس ممنوع**

هر گاه علی علیه السلام به منبر می رفت، می فرمود: مسلمان باید از رفاقت و دوستی سه کس اجتناب کند:

1:آدم بی باك و هرزه (در گفتار و رفتار.)
2:احمق (کم عقل.)
3:دروغگو.

زیرا آدم بی باك و هرزه، کارهایش را به تو آرایش می دهد و می خواهد که تو هم مانند او باشی، چنین شخصی هرگز به درد دین و آخرت تو نمی خورد، دوستی با او جفا و سخت دلی و رفت و آمدنش بر تو، ننگ و عار است.

و اما احمق ، هرگز خیر و خوبی از او به تو نمی رسد. هنگام مشکلات امیدی به او نیست، اگر چه در حل آن تلاش کند و چه بسا اراده کند بر تو خیری رساند (ولی به واسطه حماقتش) به تو ضرر می زند. پس مرگ او بهتر از زندگی اوست و سکوت او بهتر از سخن گفتنش و دوری از وی بهتر از نزدیکی با او می باشد.

و اما دروغگو، هیچگاه زندگی با او بر تو گوارا نیست، سخنان تو را نزد دیگران می برد و گفته آنان را نزد تو می آورد، هرگاه صحبتی را تمام کند سخن دیگری را شروع می کند، ممکن است گاهی راست هم بگوید ولی مردم باور نکنند، می کوشد مردم را به یکدیگر دشمن سازد، در سینه شان کینه برویاند .

#پس از خدا بترسید و مواظب خویشتن باشید و ببینید که با چگونه افرادی رفاقت می کنید و طرح دوستی می ریزید.

❖ **شرایط مهمانی**

شخصی امیرالمؤمنین علیه السلام را به مهمانی دعوت کرد. حضرت فرمود: دعوت تو را می پذیرم اما به سه شرط. عرض کرد: آن سه شرط چیست ؟ فرمود:

1:خارج از منزل چیزی برایم نیاوری!

2:چیزی که در منزل هست از من مضایقه نکنی(هر چه هست از آن پذیرایی کن.)

3:خانواده ات را هم به زحمت میانداز!

میزبان شرایط را قبول کرد و حضرت نیز دعوت او را پذیرفت.

#در اسلام مهمانی های تحمیلی و تجملاتی درست نیست.

❖ **ماجرای پیدا شدن قبر علی علیه السلام**

پس از شهادت امیرالمؤمنین علی علیه السلام، فرزندانش شبانه جنازه آن حضرت را در زمین بلندی مخفیانه به خاك سپردند. سالها گذشت. جز ائمه علیهماالسلام و نزدیکان آنها نمی دانستند قبر آن حضرت کجا است. تا اینکه در زمان خلافت هارون الرشید حادثه ای سبب پیدا شدن قبر حضرت گردید و آن حادثه چنین بود؛

عبدالله بن حازم می گوید: روزی برای شکار همراه هارون از کوفه خارج شدیم، به ناحیه غریین (نجف) رسیدیم ،

در آن محل آهوانی را دیدیم، بازها و سگهای شکاری را به سوی آنها فرستادیم. آهوان پا به فرار گذاشته خود را به تپه ای که در آنجا بود رساندند و بالای آن تپه ایستادند. بازها و سگهای شکاری از تپه بالا نرفته و برگشتند. آهوان از آن تپه پایین آمدند، بازها و سگهای شکاری آنها را تعقیب کردند، آهوان دوباره به آن تپه پناهنده شدند و بازها و سگها دوباره بازگشتند و این حادثه بار سوم نیز تکرار شد.

هارون از این ماجرا در شگفت شد که این چه قضیه است که وقتی آهوان به آن تپه پناه می برند. بازها و سگها جراءت رفتن و آنجا را ندارند. هارون گفت: بروید به کوفه و شخصی را که از همه بیشتر عمر کرده باشد، پیدا کرده پیش من بیاورید. پیرمردی از طایفه اسد را پیدا کرده نزد هارون الرشید آوردند .

هارون گفت: پیرمرد! این تپه چیست؟ ما را از حال این تپه آگاه ساز! پیرمرد پاسخ داد: پدرم از پدرانشان نقل کرده که آنها می گفتند: این تپه قبر شریف علی علیه السلام است که خداوند آنجا را حرم امن قرار داده است و هر کس به آنجا پناه ببرد در امان است. لذا آهوان در پناه آن حضرت از خطر محفوظ ماندند.

هارون الرشید از اسبش پیاده شد و آب خواست و وضو گرفت و در کنار آن تپه نماز خواند، دعا کرد، گریه نمود، صورت را به زمین گذاشت و به خاك مالید. و سپس دستور داد بارگاهی روی قبر آن حضرت ساختند. به این گونه قبر مبارك حضرت علی علیه السلام پس از صد سال و اندی آشکار گردید. (شهادت علی علیه السلام در سال ٤٠ هجری پیش آمد و هارون در حدود سال ١٧٠ هجری به خلافت رسید، بنابراین بیش از ١٣٠ سال قبر علی علیه السلام مخفی بوده است.)

- **سرور فاطمه علیهاالسلام**

روزی حضرت فاطمه علیهماالسلام به رسول خدا صلی الله علیه و آله عرض کرد: پدر جان ! روز قیامت تو را کجا دیدار کنم؟ پیامبر فرمود: فاطمه جان ! کنار در بهشت، آنگاه که پرچم حمد به دست من باشد، در حالی که در پیشگاه خداوند برای امتم شفاعت می کنم.

فاطمه: پدر جان ! اگر آنجا به خدمت نرسیدم؟ پیامبر: سر حوض کوثر دیدار کن که امتم را سیراب می کنم.

فاطمه: اگر آنجا دیدارت نکردم؟ پیامبر: در صراط مرا ملاقات کن که ایستاده ام و می گویم خدایا امتم را سلامت بدار!

فاطمه: اگر آنجا نتوانستم؟
پیامبر: مرا پای میزان دیدار کن که می گویم خدایا امتم را سالم بدار!

فاطمه: چنانچه آنجا هم نشد؟ پیامبر: با من در پرتگاه دوزخ دیدار کن که شعله هایش را از امتم دور می کنم.
فاطمه زهرا علیهاالسلام از این خبر شاد و خرسند گردید .

- **الگوی زندگی برای همه**

دو همسر مهربان، علی و فاطمه علیهماالسلام، کارهای خانه را بین خود تقسیم کردند. حضرت فاطمه علیهما عهده دار شد کارهای داخل خانه را انجام دهد؛ خمیر درست کند، نان بپزد و خانه را جاروب کند و... و علی علیه السلام نیز عهده دار شد کارهای بیرون از خانه را انجام دهد؛ هیزم آورد و مواد خوراکی تهیه کند و...

روزی علی علیه السلام به فاطمه علیهاالسلام گفت: فاطمه جان ! چیز خوردنی داری؟ زهرا علیهاالسلام پاسخ

داد: نه، به خدا سوگند! سه روز است، خود و فرزندانم حسن و حسین گرسنه ایم. علی: چرا به من نگفتی؟ فاطمه: پدرم رسول خدا مرا نهی کرده که از شما چیزی بخواهم و می فرمود: هرگز از پسر عمویت چیزی مخواه اگر چیزی آورد بپذیر وگرنه از او تقاضایی مکن!

علی علیه السلام از خانه بیرون آمد در راه با مردی مواجه شد و مبلغ یك دینار از او قرض کرد تا غذایی برای اهل خانه تهیه کند، در آن هوای گرم مقداد پسر اسود را آشفته و پریشان دید. پرسید: مقداد! چه شده است؟ چرا در این وقت از خانه بیرون آمده ای؟ مقداد: گرسنگی مرا از خانه بیرون کشانده است. نتوانستم گریه فرزندانم را تحمل کنم. امام علیه السلام: من نیز برای همین از خانه بیرون آمده ام و من اکنون این دینار را وام گرفته ام، آن را به تو می دهم و تو را بر خود مقدم می دارم. آنگاه پول را به مقداد داد و خود دست خالی به سوی خانه برگشت .

وارد خانه که شد، دید رسول خدا نشسته و فاطمه هم مشغول خواندن نماز است و چیزی سر پوشیده در بینشان هست. فاطمه که نمازش را تمام کرد، چون سر پوش را از روی آن چیز برداشت، دیدند ظرف بزرگی پر از گوشت و نان است. پیامبر صلی الله علیه و آله پرسید: فاطمه جان ! این غذا از کجا برایت آمده است؟ فاطمه علیهاالسلام عرض کرد: از جانب خدا است و خداوند هر که را بخواهد بی حساب روزی می دهد.

در این وقت رسول خدا صلی الله علیه و آله به علی علیه السلام فرمود: می خواهی داستانی کسی را که مانند تو و فاطمه بوده است، بیان کنم؟ عرض کرد: بلی. فرمود: مثل تو مثل زکریا است، در محراب وارد مریم شد و غذایی نزد او دید از او پرسید: مریم ! این غذا از کجا است؟ پاسخ داد: از جانب خدا است و خداوند هر که را بخواهد بدون حساب روزی می دهد.

امام باقر علیه السلام می فرماید: آنان یك ماه از آن ظرف غذا خوردند و این ظرف همان است که حضرت قائم (عج) در آن غذا می خورد و اکنون نزد ما است .

- **این زنان چه کرده بودند؟**

امیرالمؤمنین علی علیه السلام می فرماید: روزی با فاطمه محضر پیامبر خدا صلی الله علیه و آله رسیدیم، دیدیم حضرت به شدت گریه می کند. گفتم: پدر و مادرم به فدایت یا رسول الله ! چرا گریه می کنی؟ فرمود: یا علی ! آن شب که مرا به معراج بردند، گروهی از زنان امت خود را در عذاب سختی دیدم و از شدت عذابشان گریستم.(و اکنون گریه ام برای ایشان است.)

زنی را دیدم که از موی سر آویزان است و مغز سرش از شدت حرارت می جوشد. زنی را دیدم که از زبانش آویزان کرده اند و از آب سوزان جهنم به گلوی او می ریزند. زنی را دیدم، گوشت بدن خود را می خورد و آتش از زیر پای او شعله ور است. و زنی را دیدم دست و پای او را بسته اند و مارها و عقرب ها بر او مسلط است. زنی را دیدم از پاهایش در تنور آتشین جهنم آویزان است. زنی را دیدم ، از سر خوك و از بدن الاغ بود و به انواع عذاب گرفتار است. و زنی را به صورت سگ دیدم و آتش از نشیمنگاه او داخل می شود و از دهانش بیرون می آید و فرشتگان عذاب عمودهای آتشین بر سر و بدان او می کوبند.

حضرت فاطمه علیهاالسلام عرض کرد: پدر جان ! این زنان در دنیا چه کرده بودند که خداوند آنان را چنین عذاب می کند.

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود:
دخترم ! زنی که از موی سرش آویخته شده بود، موی سر خود را از نامحرم نمی پوشاند. و زنی که از زبانش آویزان بود، بدون اجازه شوهر از خانه بیرون می رفت. و زنی که گوشت بدن خود را می خورد، خود را برای

دیگران زینت می کرد و از نامحرمان پرهیز نداشت. و زنی که دست و پایش بسته بود و مارها و عقرب ها بر او مسلط شده بودند، به وضو و طهارت لباس و غسل حیض اهمیت نمی داد و نماز را سبك می شمرد... و زنی که سرش مانند خوك و بدنش مانند الاغ بود، او زنی سخن چین و دروغگو بود. و اما زنی که در قیافه سگ بود و آتش از نشیمنگاه او وارد و از دهانش خارج می شد، زنی خواننده و حسود بود.

#سپس فرمود: وای بر آن زنی که همسرش از او راضی نباشد و خوشابحال آن زن که همسرش از او راضی باشد .

- **گریه کنندگان در تاریخ**

پنج کس بسیار گریسته اند: آدم، یعقوب، یوسف، فاطمه زهرا و علی بن حسین علیه السلام.

1:آدم برای بهشت به اندازه ای گریست که رد اشك بر گونه اش افتاد.

2:یعقوب به اندازه ای بر یوسف خود گریست که نور دیده اش را از دست داد. به او گفتند: یعقوب ! تو همیشه به یاد یوسف هستی یا در این راه از گریه، آب یا هلاك می شوی .

3:یوسف از دوری پدرش یعقوب آن قدر گریه کرد که زندانیان ناراحت شدند و به او گفتند: یا شب گریه کن روز آرام باش ! یا روز گریه کن شب آرام باش ! با زندانیان به توافق رسید، در یکی از آنها گریه کند.

4:فاطمه زهرا آن قدر گریست، اهل مدینه به تنگ آمدند و عرض کردند: ما را از گریه ات به تنگ آوردی، آن بانوی دو جهان روزها را از شهر مدینه بیرون می رفت و در کنار قبرستان شهداء (احد) تا می توانست می گریست و سپس به خانه برمی گشت.

5:علی بن حسین (امام چهارم) بیست تا چهل سال بر پدرش حسین گریه کرد. هر گاه خوراکی را جلویش می گذاشتند گریه می کرد. غلامش عرض کرد: سرور من ! می ترسم شما خودت را از گریه هلاك کنی. حضرت فرمود: من از غم غصه خود به خدا شکوه می کنم ، من چیزی را می دانم که شما نمی دانید من هرگاه قتلگاه فرزندان فاطمه را به یاد می آورم گریه گلویم را می فشارد .

- **فاطمه علیهاالسلام در صحرای محشر**

پیامبر خدا صلی الله علیه و آله روزی نزد دختر گرامی اش فاطمه آمد، او را اندوهگین دید. از او پرسید: دختر عزیزم چرا غمگینی؟ فاطمه علیهاالسلام پاسخ داد: پدر جان ! روز قیامت را به یاد آوردم که مردم در آن روز برهنه برانگیخته می شوند.

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود:
دخترم ! براستی آن روز، روز بسیار سهمگینی است. ولی فرشته وحی (جبرئیل) از جانب خداوند به من خبر داد که: آن روزی که زمین شکافته می شود نخستین کسی که از دل خاك برمی خیزد، من خواهم بود، پس از من جدت حضرت ابراهیم و سپس همسر گرانقدر تو، امیرمؤمنان. آنگاه خدای مهربان جبرئیل را با هزار فرشته به سوی تو می فرستد و بر فراز آرامگاهت هفت قبه از نور زده می شود.

سپس اسرافیل با سه جامه نور در بالای سرعت می ایستد و تو را با نهایت احترام ندا می دهد که: ای دختر گرانقدر محمد! برخیز که روز برانگیخته شدن تو است ! و شما در نهایت امنیت و آرامش و در پوشش کامل برمی خیزی.

اسرافیل آن جامه های بهشتی را به تو می دهد و تو آنها را می پوشی. آنگاه فرشته دیگری به نام زوقاییل مرکبی از نور که زمام آن لولو تازه است و بر پشت آن کجاوه ای از طلا نصب است برای شما می آورد و تو با شکوه و جلال بر آن مرکب می نشینی و زوقاییل مهار آن را می کشد در حالی که پیشاپیش تو هفتادهزار فرشته اند و در دست هر کدامشان پرچم های تسبیح و ستایش است.

و هنگام حرکت تو به سوی محشر هفتاد هزار حوریه به استقبال تو می آیند، با نظاره کردن بر تو خوشحالی می کنند و در دست هر کدام از آنها وسیله خوشبو کننده ای از نور می باشد که فضا را عطر آگین می سازد و بر سرشان تاجهایی از گوهر ناب است که با زبرجد سبز آراسته شده اند.

- **هنگامی که حسن علیه السلام به دنیا آمد**

اسماء بنت عمیس می گوید: وقتی ولادت حسن و حسین من قابله حضرت فاطمه علیهاالسلام بودم، وقتی که حسن به دنیا آمد، پیامبر صلی الله علیه و آله تشریف آورد و فرمود: اسماء پسرم را نزد من بیاور!

من حسن علیه السلام را در میان پارچه زرد رنگی پیچیدم و نزد آن حضرت بردم، رسول خدا صلی الله علیه و آله آن پارچه زرد رنگ را به دور انداخت و فرمود: اسماء! مگر من به شما نگفتم که نوزاد را به پارچه زرد نپیچید!من همان لحظه حسن علیه السلام را در میان پارچه سفیدی پیچیدم و خدمت پیغمبر صلی الله علیه و آله بردم. پیامبر صلی الله علیه و آله در گوش راستش اذان و در گوش چپش اقامه گفت.

سپس به علی علیه السلام فرمود: نام پسرم را چه گذاشته ای؟ علی علیه السلام عرض کرد: یا رسول الله ! من در نامگذاری او از شما سبقت نمی گیرم. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: من نیز در نامگذاری او از پروردگارم پیشی نمی گیرم .

هماندم جبرئیل نازل شد و گفت: یا محمد! خداوند به تو سلام می رساند و می فرماید: چون علی برای تو مانند هارون است برای موسی، ولی بعد از تو پیامبر نخواهد بود. بنابراین پسرت را با پسر هارون همنام کن ! رسول خدا علیه السلام فرمود: نام پسر هارون چه بود؟ جبرئیل گفت: نام او شبر بود. پیامبر فرمود: زبان من عربی است. جبرئیل: نام او را حسن بگذار! لذا پیامبر صلی الله علیه و آله او را حسن نامید.

روز هفتم تولد حسن علیه السلام، پیامبر صلی الله علیه و آله دو قوچ ابلق (سیاه و سفید) عقیقه (قربانی) کرد، یك ران آن را با یك دینار طلا به قابله داد، و موی سر حسن را تراشید و به وزن آن صدقه داد و سپس سر نوزاد را با حلوق (بوی خوش قرمز یا زرد رنگ که از زعفران و غیره می گیرند) خوشبو نمود، آنگاه به اسماء فرمود: مالیدن خون از کارهای مردمان جاهلیت است. (در جاهلیت بر سر نوزاد اندکی خون می مالیدند.)

- **زندان مؤمن و بهشت کافر**

روزی حسن مجتبی علیه السلام پس از شستشو، لباسهای نو و پاکیزه ای پوشید و عطر زد. در کمال عظمت و وقار از منزل خارج شد. به طوری که سیمای جذابش هر بیننده را به خود متوجه می ساخت، در حالی که گروهی از یاران و غلامان آن حضرت در اطرافش بودند. از کوچه های مدینه می گذشت.

ناگاه با پیرمرد یهودی که فقر او را از پای در آورده و پوست به استخوانش چسبیده ، تابش خورشید چهره اش را سوزانده بود. مشك آبی به دوش داشت و ناتوانی اجازه راه رفتن به او نمی داد، فقر و نیازمندی شربت مرگ را در گامش گوارا نموده بود، حالش هر بیننده را دگرگون می ساخت، حضرت را در آن جلال و جمال که دید گفت: خواهش می کنم لحظه ای بایست و سخنم را بشنو!

امام علیه السلام ایستاد.
یهودی: یابن رسول الله ! انصاف بده!
امام: در چه چیز؟
یهود: جدت رسول خدا می فرماید:
دنیا زندان مؤمن و بهشت کافر است .

اکنون می بینم که دنیا برای شما که در ناز و نعمت به سر می بری، بهشت است و برای من که در عذاب و شکنجه زندگی می کنم، جهنم است. و حال آن که تو مؤمن و من کافر هستم.

امام فرمود: ای پیرمرد! اگر پرده از مقابل چشمانت برداشته شود و ببینی خداوند در بهشت چه نعمتهایی برای من و برای همه مؤمنان آفریده، می فهمی که دنیا با این همه خوشی و آسایش برای من زندان است، و نیز اگر ببینی خداوند چه عذاب و شکنجه هایی برای تو و برای تمام کافران مهیّا کرده، تصدیق می کنی که دنیا با این همه فقر و پریشانی برایت بهشت وسیع است.

#پس این است معنای سخن پیامبر صلی الله علیه و آله که فرمود: دنیا زندان مؤمن و بهشت کافر است.

- **گریه امام حسن علیه السلام در هنگام مرگ**

هنگامی که وفات امام حسن علیه السلام فرا رسید، دیدند گریه می کند. گفتند: یابن رسول الله ! گریه می کنی؟ با اینکه فرزند پیامبر خدا هستی و آن حضرت در شاءن مقام تو سخن بسیار فرموده است، و بیست و پنج بار پیاده از مدینه تا مکه به زیارت خانه خدا رفته ای و سه مرتبه مال خود را در راه خدا بین فقرا تقسیم نموده ای ، حتی کفش های خود را به مستمندان داده ای در عین حال گریه می کنی. (تو باید خوشحال باشی که با آن همه مقام از دنیا می روی)

فرمود: (انما ابکی لخصلتین: لهول المطلع و فراق الاحبه) من برای دو موضوع ؛ از ترس مطلع و جدایی از دوستان، گریه می کنم .

#علامه مجلسی (رحمة الله علیه) می فرماید: منظور حضرت از ترس مطلع، گرفتاری های گوناگون پس از مرگ و ایستادن انسان، روز قیامت، در پیشگاه عدل الهی است.

- **ولادت و مراسم نامگذاری امام حسین علیه السلام**

اسماء می گوید: یکسال از تولد حسن علیه السلام گذشته بود، حسین به دنیا آمد. پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرمود: اسماء فرزندم را بیاور! من حسین را در حالی که به پارچه ای سفید پیچیده بودم به رسول خدا تقدیم نمودم. حضرت به گوش راست حسین اذان و به گوش چپش اقامه گفت. آنگاه حسین را در کنار خود نشانید و گریان شد.

من گفتم: پدر و مادرم به فدایت ! چرا گریان شدی؟ فرمود: برای این فرزندم گریستم. گفتم: این نوزاد تازه به دنیا آمده. فرمود: او را گروهی ستمگر خواهند کشت، خداوند شفاعت مرا نصیب آنان نکند.

سپس فرمود: ای اسماء! این مطلب را به فاطمه مگو! زیرا فاطمه تازه این کودك را به دنیا آورده است و سپس به امیرالمؤمنین فرمود: نام این کودك را چه نهاده اید؟ عرض کرد: یا رسول الله ! من در نامگذاری او بر تو پیشی

نخواهم گرفت. پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرمود: من هم در نامگذاری او از پروردگارم سبقت نخواهم گرفت.

جبرئیل نازل شد و گفت: یا محمد! خداوند سلامت می رساند و می فرماید: چون علی برای تو مانند هارون است برای حضرت موسی ، بنابراین پسر خود را همنام پسر هارون کن ! پیامبر صلی الله علیه و آله: نام پسر هارون چه بود؟جبرئیل: شبیر. پیامبر صلی الله علیه و آله: زبان من عربی است. جبرئیل: نام او را حسین بگذار!

بدین جهت پیامبر گرامی نام آن حضرت را حسین گذاشت. روز هفتم که ولادت حسین که فرا رسید پیامبر خدا صلی الله علیه و آله دو قوچ ابلق (سیاه و سفید) عقیقه (قربانی) کرد. یك ران گوسفند را با یك دینار اشرفی به قابله داد. و سر آن بزرگوار را تراشید، آنگاه به وزن موی سرش نقره صدقه داد سپس سر حضرت را با حلوق خوشبو نمود.

- **گریه پس از پیروزی**

عبدالله بن قیس می گوید: در جنگ صفین من در سپاه امیرالمؤمنین علیه السلام بودم. ابوایوب اعور، یکی از فرماندهان لشکر معاویه، شریعه فرات را تصرف کرده بود و از ورود اصحاب علی علیه السلام مانع می شد. یاران علی علیه السلام از تشنگی به حضرت شکایت کردند. علی علیه السلام گروهی از سواران را برای آزاد کردن شریعه فرستاد، آنان بدون نتیجه برگشتند، امام سخت دلتنگ شد.

حضرت حسین علیه السلام عرض کرد: پدر جان اجازه می فرمایید من بروم؟ حضرت فرمود: فرزندم برو! امام حسین علیه السلام با عده ای از سربازان به سوی شریعه حرکت نمود و سپاه دشمن را شکست داد، شریعه را آزاد کرد و در کنار آن خیمه زد.

سپس خدمت پدر بزرگوارش رسید و خبر آزادی شریعه را به اطلاع حضرت رساند. علی علیه السلام گریه کرد. عرض کردند: یا امیرالمؤمنین! چه چیز تو را می گریاند؟ این نخستین فتح و پیروزی است که به برکت حسین نصیب ما گشت.

حضرت در جواب فرمود: یادم آمد که به زودی او را در سرزمین کربلا با لب تشنه می کشند و اسب او رم کرده، فریاد می کشد و می گوید: الظلیمه الظلیمه لامة قتلت ابن بنت نبیها.

- **بخشش امام حسین علیه السلام**

مردی از انصار محضر امام حسین علیه السلام رسید، خواست نیاز خود را مطرح کند، امام فرمود: برادر انصاری آبرویت را از درخواست بخشش با زبانت نگهدار! هر چه می خواهی در نامه ای بنویس و بیاور که من به خواست خداوند بقدری به تو خواهم داد که تو را خوشحال کند.

آن مرد نوشت. یا ابا عبدالله! فلان شخص پانصد دینار از من طلبکار است و به من فشار آورده و من اکنون امکان پرداخت ندارم. خواهش می کنم با او صحبت کن که به من مهلت دهد تا روزی که وضع مالیم بهتر شود.

امام علیه السلام پس از خواندن نامه داخل منزل شد و کیسه ای همراه خود آورد که هزار دینار در آن بود به او داد و فرمود: پانصد دینار آن را به قرضت بده و پانصد دینار آن را خرج زندگیت کن!

#سپس فرمود: حاجت خود را جز به سه نفر مگو؛

1:آدم دیندار

2:با مروت
3:آبرودار

چون شخص دیندار به خاطردینداریش به تو کمك خواهد کرد. انسان با مروت از مروتش حیا کرده به تو کمك خواهد نمود. و انسان آبرودار می فهمد که تو آبرویت را در راه این حاجتت گذارده ای و بدون جهت این کار را نکرده ای ، حتما مشکلی برایت پیش آمده است از اینرو آبرویت را حفظ نموده و حاجت تو را بر می آورد.

- **سخنرانی امام حسین علیه السلام در میدان جنگ**

امام حسین علیه السلام روز عاشورا برای اتمام حجت در برابر لشکر دشمن قرار گرفت و بر شمشیر خود تکیه داد و با صدای بلند فرمود: شما را به خدا سوگند آیا مرا می شناسید؟ سپاه پاسخ دادند: بلی، تو فرزند دختر پیامبر خدا و نوه آن حضرت هستی. امام حسین علیه السلام : شما را به خدا آیا می دانید رسول الله پدر بزرگ من است؟ سپاه: بلی، می دانیم.

امام حسین علیه السلام شما را به خدا می دانید فاطمه دختر پیغمبر مادر من است؟ سپاه: بلی، می دانیم. امام حسین علیه السلام: شما را به خدا آیا می دانید علی بن ابی طالب پدر من است؟ سپاه: بلی، می دانیم. امام حسین علیه السلام: شما را به خدا آیا می دانید خدیجه دختر خویلد نخستین زنی که به اسلام گروید مادر بزرگ من است؟ سپاه: بلی، می دانیم. امام علیه السلام : شما را به خدا آیا می دانید حمزه سید الشهدا عموی پدر من است؟ سپاه: بلی، می دانیم .

امام علیه السلام: شما را به خدا آیا می دانید این شمشیر که بر کمر بسته ام شمشیر پیامبر خدا صلی الله علیه و آله است؟ سپاه: آری، می دانیم. امام علیه السلام: شما را به خدا آیا می دانید این عمامه را که بر سرم بسته ام، عمامه پیامبر خدا صلی الله علیه و آله است؟ سپاه: بلی ، می دانیم. امام علیه السلام: شما را به خدا آیا می دانید پدرم علی اولین مردی بود که اسلام آورد و در علم از همه آگاه تر و در حلم و صبر از همه شکیباتر و او پیشوای همه مردها و زنها است؟ سپاه: بلی، می دانیم؛

فبم تستحلون دمی ... پس چرا ریختن خون مرا روا می دانید؟ در صورتی که فردای قیامت حوض کوثر در اختیار پدر من خواهد بود و او عده ای را از آب کوثر باز می دارد، چنانچه که شتر تشنه را از آب باز دارند و در همان روز پرچم حمد نیز در دست او خواهد بود. سپاه: ما همه اینها را می دانیم ولی هرگز از تو دست برنمی داریم تا بر اثر تشنگی جان بدهی .